

تقسیم قلمرو پادشاهی فریدون در شاهنامه؛ احساسی و انفعالی یا منطقی و عقلانی

خداویردی عباس زاده*

چکیده

شاهنامه فردوسی از وجود زنان نامدار و کاردان خالی نیست؛ زمانی که به نوعی در تحولات سیاسی و اجتماعی کشورشان نقشی پررنگ داشته‌اند. از جمله زنان پرنفوذ و خوش بیان شاهنامه که در کتب و مقالات نام و یاد از زبان آوری و تأثیر کلامش نشده، ارنواز، مادر ایرج و همسر فریدون است. اگر چه فریدون در تقسیم قلمرو خویش، دلایل گزینش ایرج بر ایران را بر می‌شمارد ولی نکته‌ای نغز و باریک، ناگفته و تاریک مانده است و آن تأثیر نفوذ کلام ارنواز چیره زبان بر فریدون کامران است. نگارنده در این جستار، بصورت تحلیلی به اثبات زبان آوری ارنواز و نفوذ وی در تقسیم قلمرو فریدون می‌پردازد.

کلید واژه‌ها: شاهنامه، فریدون، ارنواز، ایرج، ایران.

* - استایار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد خوی، دانشگاه آزاد اسلامی، خوی - ایران.

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۱۲/۰۷

تاریخ وصول: ۱۳۹۵ / ۱۱ / ۱۶

مقدمه

از دیرباز تاریخ جهان نام زنان بزرگوار و سیاستمدارانی را در سینه دارد که در رتق و فتق امور مملکت بطور مستقیم یا غیر مستقیم، دست داشته‌اند و در عزل و نصب‌ها، جانشینی‌ها، انتخاب والیان و فرماندهان افکار و اندیشه‌های خویش را بر پادشاهان تحمیل کرده‌اند. زنان می‌توانند با هزاران بند و ترفند، با قهر و آستی و بازی و طنّازی آن چنان در دل مردان نفوذ کنند که کارهای سخت و دشوار را پیش چشم آنان سهل و آسان نمایند و از ترسویی بزدل، پهلوانی شیر افکن سازند. احساسات و عواطفی که خداوند در نهاد زنان نهاده است و عشقی که در دل مردان نسبت به زنان تعبیه کرده، اسباب سلطهٔ زنان را بر مردان فراهم ساخته است. بدین ترتیب پیوسته زنان بر توسن مراد نشسته و دهان اعتراض مردان را بسته‌اند. گاهی زنان با دخالت‌های خویش بر پادشاهان و در تصمیمات ایشان، سبب تغییر مسیر تاریخ و وقایع آن شده‌اند.

در این میان نباید پرمایگی و دانندگی برخی از زنان ایران را نادیده انگاشت. در تاریخ ایران نمونه‌های فراوانی از دخالت‌های زنان در امور مملکت به چشم می‌خورد که نه تنها حکومت را تغییر داده‌اند، گاهی به نفع و زمانی به ضرر کشور و مردم مملکت منجر شده است. برای نمونه در تاریخ بیهقی آمده است که سلطان محمود، در پایان زندگی خویش فرزند کهنترش، امیر محمد را به جانشینی برگزید؛ پس از مرگ محمود، حرّه ختلی، خواهر محمود و عمّه مسعود که زنی عاقل و دوراندیش بود و غم مملکت و مردم را می‌خورد، بلافاصله به سلطان مسعود نامه محرمانه‌ای می‌نویسد و از او می‌خواهد که امور مملکت را خود به عهده گیرد؛ چرا که این کار بزرگ از امیر محمد - که بیمار و ناتوان است - بر نمی‌آید: «عمّت به حکم شفقت که دارد بر امیر فرزند، هم در این شب بر خطّ خویش ملطّفه‌یی نبشت، فرمود تا سبک‌تر دو رکاب‌دار که آمده‌اند پیش از این به چند مهمّ نزدیک امیر، نامزد کنند تا پوشیده با این ملطّفه، از غزنین بروند و به زودی به جایگاه رسند و امیر داند که از برادر این کار بزرگ برنیاید و این خاندان را دشمنان بسیاریند...» (بیهقی، ۱۳۷۵، ج ۱: ۱۱-۱۲)

ترکان خاتون مادر سلطان محمد خوارزمشاه از جمله زنان کاردان و مدبری است که در امور مملکت دخالت مستقیم داشت. غرض ما در اینجا نقد شخصیت وی نمی‌باشد. بلکه دخالت

زنان را در کارهای پادشاهی بازتاب می‌دهیم. برای مثال یکی از کارهای او این بود که «سلطان محمد را مجبور کرد جلال الدین را که پسر ارشدش بود، از مقام ولیعهدی محروم کند و او را به حکومت سرزمین‌های سابق غوریان منصوب نماید و به جای او، فرزند کوچک‌تر خود قطب الدین ازلاغ شاه را که مادرش از قبیله ترکان خاتون بود، به ولیعهدی برگزیند.» (تیموری، ۱۳۷۷:

(۱۵۹)

در شاهنامه فردوسی زنانی را می‌بینیم که تاج شاهی بر سر نهاده و بر تخت مہی نشسته‌اند و یا آنگاه که مردان در تنگنا قرار گرفته و راه‌هایی را بر خویشان بسته دیده‌اند، زنان از رخ اندیشه، نقاب انداخته و از راه‌های باریک، گذرگاه‌هایی ساخته‌اند. زنانی همچون سیندخت، پوران‌دخت، آرم دخت و ... از جمله زنانی هستند که در سختی‌ها به داد سرزمین و مردان و مردم خویش رسیده‌اند و سینه تاریخ خالی از نام و یاد چنین شیرزنان نیست. آمیزش خردمندی و وقار با عواطف زنانه و مادرانه در شخصیت سیندخت، همسر مہراب کابلی به راستی تحسین برانگیز و ستودنی است؛ او به دقایق رفتار با دیگران به خوبی آشناست و با چیره‌زبانی می‌تواند شوهر سرکش و آتش مزاجش را رام و مطیع خویش سازد. (ر. ک: سرآمی، ۱۳۸۳: ۸۳۶) و یا سودابه همسر کیکاوس، آنچنان سیاست را با ملاحظت درآمیخته است که توانسته پادشاهی سبک سرو مغرور را اسیر پنجه خویش سازد تا آنجا که به سبب ناکامی خویش در عشوه‌گری، باعث گذر سیاوش از آتش و فرار وی به توران شود و عواقب غمباری را برای این شاهزاده محجوب و ایرانیان به بار آورد.

متن

فریدون پس از اینکه ضحاک ماردوش را از تخت به زیر کشید، به فرمان سروش دست و پای او را محکم بست و او را به خواری و زاری در پشت هیونی به دماوند برد و در آنجا به بند کشید. دختران جمشید، شهرناز و ارنواز، پس از غلبه ضحاک بر جمشید، ترسان و لرزان به ایوان وی برده و بدان اژدهافش سپرده شدند. آن دو خورشید روی سیه موی، از چنگ آن دیو خوی بوسیله فریدون آزاد گشتند و پس از شستن سر و تن، از آلودگی پالوده شدند. فریدون آن دو

پاکیزه خوی را به زنی می‌گیرد و از آن دو صاحب سه پسر می‌شود: سلم و تور از شهرناز و ایرج از ارنواز. بدین ترتیب فریدون سالیان سال با فراغ بال و آسودگی خیال بر تخت شاهی تکیه می‌زند.

فریدون پس از مدتی از تصمیم نهانی خویش، در باره تقسیم جهان بین فرزندان پسرده برمی‌دارد و قلمروش را میان فرزندان بدین صورت تقسیم می‌کند: روم و خاور را به سلم، فرزند مهتر؛ ترک و چین را به تور، فرزند میانی؛ و ایران را به ایرج، فرزند کهنتر می‌دهد.

ایران بخش ممتاز و برجسته قلمرو حکومتی فریدون است و دارای خاکی حاصلخیز و مردمی با فرهنگ. «ایران کشور میانه است، میان خاور و باختر، آبادتر و آراسته‌تر از جاهای دیگر و به زعم شاهنامه دارای مردمی متملن‌تر. در مقدمه شاهنامه ابو منصور آمده است: و ایران شهر، از رود آموی است تا رود مصر (جیحون تا نیل) و این کشورهای دیگر پیرامون اویند، و از این هفت کشور ایران شهر بزرگوارترست، به هر هنری...» (اسلامی ندوشن، ۱۳۸۱: ۲۱) شاعر شیرین سخن آذربایجان، نظامی گنجه‌ای نیز بی‌هیچ تردیدی همه عالم را به منزله تن و ایران را چون دل می‌شمارد:

همه عالم تن است و ایران دل
چون که ایران دل زمین باشد
نیست گوینده زین قیاس خجل
دل ز تن به بود، یقین باشد
(نظامی، ۱۳۷۳: ۱۳)

«ایرانویچ دروندیداد نخستین سرزمینی است که اهورا مزدا آفریده و آن آبادترین و بهترین در میان شانزده کشور دیگر بوده است.» (عفیفی، ۱۳۷۴: ۴۵۰)

پس از گذشت سالیان دراز فریدون، پیر و سالخورده گشت؛ سلم، تور را برانگیخت تا نامه دل آزار به پدر پیر بنویسند و دادگری او را در تقسیم جهان، بیداد شناخته و ناخشنودی خویش را از این تقسیم آشکار سازند که چرا «بخش بهین را به پورکھین»، ایرج می‌بخشد» (کزازی، ۱۳۷۹: ۳۴۶) و دو برادر دیگر را از مرکز حکومت دور می‌سازد؟

ایا دادگر شهریار زمین
بر این داد هرگز مباد آفرین
(ب: ۱۴۰۳)

و بدین سان روزگار خوش فریدون به ناخوشی مبدل می‌گردد، بطوری که در اواخر عمرش سر سه پسر جوانش را در کنار خویش می‌بیند و از اوج عزت به حضيض ذلت می‌افتد. فریدون در سایه دانش‌گرایی و خردورزی از تأیید الهی برخوردار می‌شود و در حکومت پانصد ساله او اثری از بدی و ددی دیده نمی‌شود؛ سرش بر وی فرود می‌آید؛ او پادشاه اهورایی است ولی در جلد ازدهایی اهریمنی می‌رود و این شگفتی‌های حماسه فردوسی است! «باید این ازدها را اهورایی شمرد نه اهریمنی» (سرامی، ۱۳۸۳: ۸۰۸) حمیدیان فریدون را ویران‌کننده طلسم و جادو و جادوی‌دان می‌داند نه جادوگر. (ر.ک: حمیدیان، ۱۳۷۲: ۲۱۸)

در تاریخ اساطیری ایران در مورد فریدون چنین آمده است: «فریدون در ادبیات ایران با نوعی جادوگری و پزشکی نیز ارتباط دارد... همیشه مقبولیتی عامه داشته است هر چند که در متن‌های پهلوی جزء گناهکاران محسوب می‌شود و حتی آمده است که او نخست بی‌مرگ آفریده شده بود ولی به دلیل ارتکاب گناه میرا شده است.» (آموزگار، ۱۳۸۳: ۵۹-۵۸) در ادامه آموزگار دلیل گناهکاری فریدون را چنین احتمال می‌دهند: «شاید گناه او تقسیم ناعادلانه سرزمین میان پسران و کاشتن تخم کینه میان آنان است.» (همان: ۶۰) (نیز ر.ک: خالقی مطلق، ۱۳۷۲: ۹۴ و همان: ۶۸-۶۷)

عده‌ای را عقیده بر این است که فره ایزدی از فریدون نیز همچون جمشید و کیکاووس جدا شده است و دلیل جدایی فره را چنین نقل کرده‌اند: «چون فریدون به ایرج پسر خود توجه بیشتر نسبت به دو پسر دیگر، سلم و تور داشت، سبب خون‌ریزی‌ها و کشتار و نفاق بین اقوام ایرانی و تورانی شد و این امر مایه جدایی فره از او گردیده.» (عفیسی، ۱۳۷۴: ۵۸۱) کزازی به «سیمای نیمه پیغمبری» فریدون اعتقاد دارد. (ر.ک: کزازی، ۱۳۸۰: ۴۶-۴)

بطوری که از شاهنامه برمی‌آید فریدون برای تقسیم قلمرو خویش دلایلی دارد که با سوگندهای گران آنها را بر سلم و تور بازگو می‌کند: اولاً آنچه انجام داده‌ام به دنبال مشورتی بوده که با ستاره‌شناسان و مؤبدان صورت گرفته و مدت زمان زیادی صرف این کار شده است. ثانیاً در این تقسیم کاملاً راستی و درستی بوده و کژی و ناراستی در آن نیست. ثالثاً هنگام این تدبیر و تقسیم، ترس خدا در دلم بود که مبادا حقی ضایع شود!

بدان برترین نام یزدان پاک	به رخشنده خورشید و تاریک خاک
به تخت و کلاه و به ناهید و ماه	که من بد نکردم شما را نگاه
یکی انجمن کردم از بخردان:	ستاره شناسان و هم مؤبدان
بسی روزگاران شده است اندر این	نکردیم بر باد بخشش زمین
همی راستی خواستم زین سخن	ز کژی نه سر بود پیدا نه بن
همه ترس یزدان بُد اندر نهان	همه راستی خواستم در جهان
چو آباد دادند گیتی به من	نجستم پراکندن انجمن

(۱۴۴۷-۱۴۴۱)

سوای از موارد گفته شده، به نظر می‌رسد عواملی چند در این جانشینی و گزینش دخیل بوده باشد؛ از جمله آگاهی که فریدون بوسیله اخترشناسان از طالع ایرج داشت که روزگار برای ایرج «آشوبش و جنگ» خواهد بود؛ بنابر این فریدون با این حضور ذهن نمی‌خواهد ایرج را از پیش چشم خویش دور دارد و دل نگران است که مبادا باد مخالفی بر وجود نازنین او بوزد!

چو کرد اختر فرخ ایرج نگاه	کشف طالع آمد؛ خداوند، ماه
از اختر بدیشان نشانی نمود	که: آشوبش و جنگ بایست بود

(۱۳۴۰ - ۱۳۳۹)

بعلاوه علاقه والدین به فرزند کوچکتر نیز می‌تواند یکی دیگر از عواملی باشد که ایرج را فریدون در کنار خویش نگه می‌دارد. همچنانکه در تاریخ و داستان‌ها نظایر چنین دلستگی‌ها و در پی آن چنین گزینش‌ها را داریم؛ مانند دوستداری حضرت یعقوب (ع) حضرت یوسف (ع) را و برانگیخته شدن رشک و حسد برادران دیگر. نکته جالب توجه این است که حضرت یوسف (ع) و برادرانش همچون ایرج و برادرانش از مادرانی به دنیا آمده‌اند که هر دو با هم خواهر بودند و در عقد یک مرد.

از طرف دیگر انتخاب فرزند کوچک‌تر در یاسای چنگیزخان هم دیده می‌شود: «از راه آذین مغول از خانه بزرگتر، پسر اصغر قایم مقام پدر باشد.» (جوینی، ۱۳۷۰، ج ۱: ۱۴۳) در قسمت تاریخی شاهنامه نظیر این جانشینی را می‌بینیم: یزدگرد پسر بهرام گور می‌میرد و پادشاهی

را به پسر کهتر، هرمز می‌سپارد. پسر مهتر، فیروز، علم مخالفت برمی‌افزاید و علیه برادر قیام می‌کند و او نیز پدرش را بیدادگر می‌داند ... (ر.ک : شاهنامه، ج ۸ : ۷) و البته یزدگرد نیز برای انتخاب خود دلیل می‌آورد:

اگر چند پیروز با فرّ و یال
ز هرمز فزونست چندی به سال
ز هرمز همی بینم آهستگی
خردمندی و داد و شایستگی

مصطفی رحیمی، نیک سرشتی فریدون را انکار نمی‌کند اما تقسیم او را ناعادلانه و خطا و بیدادگرانه می‌شمارد و انگیزه همه کشتارها را در حماسه پهلوانی ایران، همین تقسیم غیر منطقی فریدون می‌داند. او فریدون را پادشاهی مغرور می‌داند که « ندانست جز خویشتن شهریار» تا آنجا که به پسر کهتر مهر فراوان دارد و حقّ دو پسر دیگر را پایمال می‌کند و مایه آشوب می‌شود. او فریدون را « خودکامه‌ای بی پروا به رأی و اندیشه دیگران» می‌داند و این که او در تقسیم کشور «انجمن از بخردان کرده و از ستاره شناسان نظر خواسته» دروغ می‌شمارد. (رحیمی، ۱۳۷۶: ۷۵)

نکته‌ای که در این گفتار به دنبال آن هستیم، تأثیر نفوذ ارنواز، مادر ایرج در فریدون است که در هیچ یک از منابع مورد مطالعه ما به این مطلب اشارتی نرفته است. در جاهای دیگر شاهنامه نیز شاهد چنین نفوذهای و تأثیر گذاری‌های زنان بر پادشاهان هستیم. سودابه همسر کیکاووس زنی است با جمال و سیاستمدار که همواره پادشاه را چون موم در دست خویش، هر لحظه به شکلی که می‌خواست، درمی‌آورد، نمونه بارز آن را در داستان سیاوش می‌بینیم.

نمونه دیگر سیندخت، همسر مهرباب کابلی است که زنی دوراندیش، باریک بین، موقعیت سنج و فرهیخته است؛ در ماجرای زال و رودابه، نه تنها کوره آتشین خشم شوهر را فرو می‌نشانند، سام را نیز مسحور کلام جادویی خویش می‌گرداند و بدین ترتیب جان و مال مردم کابلستان را از حمله ایرانیان مصون می‌دارد؛ او در این حادثه کاری را به انجام می‌رساند که مردان از عهده آن بر نمی‌آیند و آن وصلت خاندان سام با تیره ضحاک است. همین طور سیندخت کارهای پریشان کرده مهرباب را نیز سرو سامان بخشید.

بطوری که از توضیحات فردوسی در باره شهرناز و ارنواز بر می آید، ارنواز زنی است زبان آور، کاردان و موقعیت شناس؛ چه آنگاه که انیس و جلیس ماردوش بود و چه اکنون که در کنار فریدون، با او از روی ناز به گشایش راز می پردازد، در هر دو موقعیت، چرب زبانی و نفوذ کلام خویش را آشکار می سازد.

زمانی که ضحاک آن خواب ترسناک را می بیند که سه مرد جنگی، دومهتر یکی کهتر اندر میان، به کاخ او وارد می شوند و جنگجوی جوان با گریزی گاو سار بر سر ضحاک می کوبد و او را دست و پای بسته و پالهنگی به گردن تا دماوند کوه کشان و دوان می برد، از خواب پریده و چنان ترسناک و سهمگین نعره ای می زند که « لرزان شد آن خانه صد ستون ». ارنواز که آن شب دیریاز در کنار ضحاک بود، راز پریشانی و آشفتگی دیو را جويا می شود:

چنین گفت ضحاک را ارنواز	که : شاه! چه بودت - نگویی - به راز؟
که خفته به آرام در خان خویش	بدین سان بترسیدی از جان خویش
زمین هفت کشور به فرمان توست	دد و دیو و مردم نگهبان توست.

(۶۰۶-۶۰۴)

نخست ضحاک از گفتن آن خواب جگر خسته طفره می رود؛ چرا که هر کس به راز آن خواب پی ببرد، متوجه خواهد شد که حکومت مار دوش به پایان خویش نزدیک شده است. اما ارنواز دست بردار نیست و مصرانه از او در می خواهد که خواب نفس گیر خودش را باز گوید:

به شاه گران مایه گفت ارنواز	که « بر ما بیاید گشادنت راز
توانیم کردن مگر چاره ای	که بی چاره ای نیست پتیاره ای»

(۶۱۰-۶۰۹)

آنگاه ضحاک قوت قلب پیدا می کند و از سیر تا پیاز، خواب خود را با ارنواز در میان می گذارد. بار دیگر ارنواز آن بانوی کارساز، لب به سخن می گشاید و به ماردوش راه کار ارائه می دهد که مبادا چنین خواب خوفناک رادست کم بگیری و سهل بینگاری؛ بپرس و ببین که کشنده تو چه کسی است و سپس در پی چاره باش:

چنین گفت با نامور خو بروی	که «مگذار این را، ره چاره جوی
---------------------------	-------------------------------

نگین زمانه سر تخت توست	جهان روشن از نامور بخت توست
تو داری جهان زیر انگشتری	دد و مردم و دیو و مرغ و پری
ز هر کشوری گردکن مهتران	ز اختر شناسان و افسونگران
سخن سر به سر موبدان را بگوی	پژوهش کن و راستی بازجوی
نگه کن که هوش تو بر دست کیست	ز مردم شمار، از ز دیو و پری است
چو دانسته شد، چاره ساز آن زمان	به خیره مترس از بد بدگمان»

(۶۱۲-۶۱۸)

چنانکه ملاحظه می شود افعالی که ارنواز در این قسمت می آورد - اگر از تعریف و توصیفها بگذریم همه امر یا نهی است: هفت فعل بصورت امر و دو فعل بصورت نهی آمده است.

از همین مختصر برمی آید که سخن ارنواز به حالت حکم و دستور ارائه شده است؛ چرا که پادشاه ظالم، سخت قافیه را باخته و خویشتن را در مهلکه انداخته و هیچ راه گریز و گزیری برایش نمانده است؛ و چون درهای رهایی و امید را بر روی خود بسته می بیند، پیشنهاد، یا به عبارت دیگر نسخه دستوری را که ارنواز برایش تجویز کرده، با گشاده رویی و امیدواری می پذیرد و بکار می بندد، اگر چه نتیجه ای شفا بخش نداشته است!

کاردانی و اندیشمندی ارنواز از سخنان باریک و نکته های دقیق او پیداست: نباید صرفاً به خاطر یک خواب، چون بید بخود لرزید؛ چرا که هر دردی را درمانی و هر هجری را پایانی است. بزرگان و اخترشناسان و افسونگران را گردآور و خواب خویش بر آنان فاش کن و راه چاره ای بجوی.

مسلماً وجود چنین زنی برای مردی سبک سر چون ضحاک، غنیمت است تا در روزهای سخت و دشوار تکیه گاهی استوار برایش تواند بود. تا اینجا گشاده زبانی و نقش تأثیرگذار ارنواز را می توان به خوبی دریافت که چقدر دردل ماردوش رخنه کرده و او را گوش به فرمان خویش ساخته است. پس از آزاد شدن شهرناز و ارنواز از چنگ دیو، در حالی که با فریدون نرد عشق

می‌بازند و بر وی گله می‌آغازند، از شوربختی خویش بدو می‌نالند و از نژاد و گوهر فریدون می‌پرسند:

گشادند بر آفریدون سخن	که «نو باش تا هست گیتی کهن
چه اختر بد این از تو ای نیک بخت	چه باری؟ ز شاخ کدامین درخت؟
که ایدون به بالین شیر آمدی	ستمگاره مردی دلیر آمدی
چه مایه جهان گشت بر ما به بد	ز کردار این جادوی کم خرد
چه مایه کشیدیم رنج و بلا	از این اهرمن کیش نر ازدها
ندیدیم کس کاینچنین زهره داشت	بدین پایگه از هنر بهره داشت
کش اندیشه گاه او آمدی	و گرش آرزو، جاه او آمدی»

(۸۹۶-۸۹۰)

فریدون اصل و نسب خویش را بر زیبارویان باز می‌گوید و سبب کینه‌ورزی و پرخاشگری خویش را با ضحاک بر آنان آشکار می‌سازد. در اینجا باز چرب‌گویی و زبان‌آوری ارنواز را شاهد هستیم که چگونه می‌خواهد در چشم و دل فریدون فرخنده، طاووس‌وار جلوه‌گری کند و توجه جوان فاتح را به خود جلب کند:

سخن‌ها چو بشنید از او ارنواز	گشاده شدش بر دل پاک، راز
بدو گفت: «شاه آفریدون تویی،	که ویران کنی تنبل و جادویی؟
کجا هوش ضحاک بر دست توست؟	گشایش جهان را کمر بست توست؟
ز تخم کیان ما دو پوشیده پاک	شده رام با او ز بیم هلاک
همی جفتمان خواند و جفت مار	چگونه توان بودن ای شهریار؟»

(۹۰۸-۹۰۴)

ارنوازی که چندی پیش برای رهایی ضحاک راهکار ارائه می‌داد و به درد بی‌درمان او چاره می‌جست، اینک برای فریدون از بیداد او شکوه می‌آغازد و گله سر می‌دهد! در اینجا سخنان ارنواز بصورت سؤالی مطرح شده است؛ چرا که می‌خواهد فریدون را به صحبت وادارد و هر چه بیشتر با او همنشین و هم صحبت گردد.

تا اینجا هیچ سخنی از زبان شهرناز نمی‌شنویم؛ او نه با ضحاک به راز می‌نشیند و راه گریز بدو نشان می‌دهد و نه اکنون با سخنوری و زبان آوری، خویشتن را پیش چشم فریدون به نمایش می‌گذارد. فریدون مخفیگاه ماردوش را از ایشان می‌پرسد و درمی‌خواهد که با او از سر راستی سخن گویند. وقتی که شهرناز و ارنواز، از قصد فریدون در هلاک کردن ضحاک آگاه می‌شوند، مکان اژدهافش را به او باز می‌گویند که هراسان و آسیمه سر به هندوستان رفته است تا خون بی‌گناهان بی‌شماری را در آبزی بریزد و در خون آنان سر و تن شوید؛ شاید بدین ترفند، فال اختر شناسان را خشتی سازد؛ چرا که اختر شناسان بدو گفته بودند که:

اگر باره آهنینی پیای سپهرت بساید، نمائی به جای
(ب: ۶۴۰)

اما اژدهافش به سبب وحشتی که بر دلش چیره شده، مسلماً نمی‌تواند در جایی دیر بپاید؛ همچنین مارانی که بر دوش او رسته‌اند و پیوسته بر آزار او کمر بسته، سکون و آرامشش را بکلی از او سلب کرده‌اند؛ بنابر این هنگام بازآمدنش فرا رسیده است:

بگفتند: «کوسوی هندوستان	بشد تا کند بند جا دوستان
ببرد سر بی گناهان هزار	هراسان شدست از بد روزگار
کجا گفته بودش یکی پیش بین	که پردخته خواهد شد از تو زمین
کس آید که گیرد سر تخت تو	چگونه فرو پژمرد بخت تو
دلش زان زده فال، بر آتش است	همه زندگانی بر او ناخوش است
همی خون دام ودد و مرد و زن	بریزد کند در یکی آبزن
مگر کو سر و تن بشوید به خون	شود فال اختر شناسان نگون
همان نیز زان مارها بردو کفت	به رنج درازست مانده شگفت
از این کشور آید به دیگر شود	ز رنج دو مار سیه نغنود
بیامد کنون گاه باز آمدنش	که جایی نباید فراوان بدنش»

(۹۱۳-۹۲۲)

بطوری که مشاهده می‌شود ابیات فوق با فعل «بگفتند» شروع می‌شود که فاعل آن «شهرناز و ارنواز» است. اما نکتهٔ نهفته در بیتی است که پس از ابیات فوق، بدین صورت آمده است:

گشاد آن «نگار جگر خسته» راز نهاده بدو گوش گردنفرراز
(همان)

بدیهی است که «نگار جگر خسته» باید یکی از آن دو بانو، شهرناز یا ارنواز باشد. اینک آیا تنگنای شعر و دست و پاگیری و زن شعر سبب چنین سهوی شده یا این سهو از خود فردوسی سرزده است؟ معلوم نیست که از شهرناز و ارنواز، کدامیک راز را بر فریدون گردن فرراز گشاده است؟

به نظر می‌رسد که تنگنای شعر یا شیوهٔ بیان فردوسی سبب چنین ابهامی شده باشد؛ چرا که دو زیباروی هم زمان و باهم، زبان به سخن نگشوده‌اند. البته توجیه پذیر است که قسمتی از کلام از زبان یکی و قسمتی دیگر، از زبان دیگری باشد. اما با توجه به شناختی که از زبان آوری و موقعیت سنجی ارنواز داریم، به نظر می‌رسد سخنان از زبان او گفته شود و منظور از «نگار جگر خسته»، ارنواز باشد. اگر چه هیچ سند معتبری بر این نوشته‌ها مترتب نیست و ندیدم که پژوهشگری در این باب اظهار نظر کرده باشد الا یکی از مؤلفان برگزیده‌های شاهنامه «نگار جگر خسته» را ارنواز دانسته است: «ارنواز آن زیباروی آزرده خاطر، راز ضحاک را برای فریدون گفت و او شنید.» (طاهری مبارکه، ۱۳۹۰: ۷۲)

با این اوصاف یکی از دلایل انتخاب ایرج برای پادشاهی ایران، از سوی فریدون را می‌توان توجیه کرد و نباید تأثیر نفوذ ارنواز را که زنی زبان‌آور، سخندان و موقعیت‌شناس است، در این امر، نادیده انگاشت. گفتنی است که در هیچ جای داستان ضحاک و فریدون، سخنی بطور مستقیم از زبان شهرناز گفته نشده است و این ارنواز است که در هر موقعیتی اظهار عقیده و ابراز وجود می‌کند؛ پس بدین ترتیب ارنواز می‌تواند جایگاه و پایگاه ایرج را در نزد فریدون پیوسته محفوظ نگه دارد و فرمانروایی قلمرو ایران را از پادشاه برای پسرش بگیرد و بدین ترتیب، ناخواسته سبب کشته شدن ایرج شود و به دنبال آن جنگ‌های دراز دامنی که میان ایران و توران به وقوع می‌پیوندد.

نتیجه‌گیری

پیوسته زنان نامدار و فرخنده‌ای هستند که در تحولات سیاسی و اجتماعی کشورهايشان نقش اساسی و خاطره‌انگیز بازی کرده‌اند و سینه‌تاریخ هیچ وقت از نام و یاد چنین زنانی خالی نیست.

در این میان کشور ما نیز چنین زنان کاردان و شایسته‌ای را در دامن پر مهر خویش پرورانده است؛ زنانی که گاهی سبب تغییر مسیر تاریخ و وقایع آن شده‌اند؛ کارهایی کرده‌اند که از عهده مردان بر نمی‌آید. شاهنامه فردوسی شاهد وجود زنانی است که در موقعیت‌های حساس بر تخت پادشاهی نشسته‌اند و یا بطور مستقیم و غیر مستقیم در عزل و نصب‌ها و انتخاب جانشینان پادشاهان و گماردن والیان دستی بر آتش داشته‌اند. گاهی همچون گردآفرید در مواقع حساس کلاهخود بر سر نهاده و گیسوان نهان کرده، برای دفاع از میهن به میدان جنگ تاخته‌اند و گاهی همچون سیندخت همسر مهرباب کابلی و یا سودابه همسر کیکاووس، مشاوروار و معتمد گونه راه را از چاه برایشان نشان داده‌اند.

در این میان ارنواز، دختر جمشید نیز از جمله زنان چیره زبان و مشاورانی راه‌دان است که در سختی‌ها برای ضحاک و فریدون راه چاره نموده و توانسته است توجه هر دو پادشاه را نسبت به خویش جلب کند؛ چه زمانی که با ضحاک ماردوش می‌ساخت و چه آنگاه که با فریدون نرد عشق می‌باخت. در هر حال ارنواز توانست باهمان گشاده‌زبانی و کردانی خویش با هر حيله، در دل فریدون راهی یابد و فرزند خویش، ایرج را برای پادشاهی ایران برگزیند؛ ایرانی که بهترین قسمت از قلمرو پادشاهی فریدون و جهان بود.

فهرست منابع و مآخذ

- ۱ - آموزگار، ژاله، (۱۳۸۳)، *تاریخ اساطیری ایران*، انتشارات سمت، چاپ ششم.
- ۲ - اسلامی ندوشن، محمدعلی، (۱۳۸۱)، *ایران و جهان از نگاه شاهنامه*، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول.
- ۳ - بیهقی، ابوالفضل، (۱۳۷۵)، *تاریخ بیهقی*، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، ج ۱، انتشارات مهتاب، چاپ پنجم.
- ۴ - تیموری، ابراهیم، (۱۳۷۷)، *امپراطوری مغول و ایران، دوران فرمان روایی چنگیزخان و جانشینان او*، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول.
- ۵ - جوانشیر، ف. م.، (۱۳۸۰)، *حماسه داد*، انتشارات جامی، چاپ اول.
- ۶ - جوینی، عطاء ملک، (۱۳۷۰)، *تاریخ جهانگشای جوینی*، به کوشش علامه محمد قزوینی، انتشارات ارغوان، چاپ چهارم.
- ۷ - حمیدیان، سعید، (۱۳۸۴)، *شاهنامه فردوسی*، ج ۲، ج ۸، نشر قطره، چاپ هفتم.
- ۸ - خالقی مطلق، جلال، (۱۳۷۲)، *گل رنج‌های کهن*، به کوشش علی دهباشی، نشر مرکز.
- ۹ - رحیمی، مصطفی، (۱۳۷۶)، *تراژدی قدرت در شاهنامه*، انتشارات نیلوفر، چاپ دوم.
- ۱۰ - سمرآمی، قدمعلی، (۱۳۸۳)، *از رنگ گل تا رنج خار*، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم.
- ۱۱ - طاهری مبارکه، غلام محمد، (۱۳۹۰)، *برگزیده شاهنامه (نظم و نثر)*، انتشارات دانشگاه آزاد اسلامی شهر مجلس.
- ۱۲ - خفیفی، رحیم، (۱۳۷۴)، *اساطیر و فرهنگ ایرانی در نوشته‌های پهلوانی*، انتشارات توس، چاپخانه حیدری، چاپ اول.
- ۱۳ - کزازی، میر جلال الدین، (۱۳۸۰)، *مازهای راز*، نشر مرکز، چاپ دوم.
- ۱۴ - _____، (۱۳۷۹)، *نامه باستان*، ج ۱، انتشارات سمت، چاپ اول.
- ۱۵ - نظامی گنجوی، ابومحمد یاس، (۱۳۷۳)، *هفت پیکر*، به کوشش دکتر برات زنجانی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ سوم.